



دکتر فریدون سیامک‌نژاد

مقدمه

صبح که از خانه بیرون می‌زنیم تا راهی محل کار شویم، با افراد زیادی برخورد می‌کنیم و روبه‌رو می‌شویم که هر کدام می‌تواند برای انسان خاطره‌انگیز باشد. از مواجهه احتمالی با رفتگر زحمتکش محله گرفته تا دیدن کسانی که هر یک به‌دلیلی سر راهمان قرار می‌گیرند و ممکن است اگر قدیمی محل باشیم، سلام و علیکی هم با ما داشته باشند. از وقتی سوار وسیله نقلیه عمومی اعم از اتوبوس، مترو یا تاکسی می‌شویم تا زمانی که آن را ترک می‌کنیم، کسانی را می‌بینیم و حرف‌هایی می‌شنویم که هر کدام آن‌ها می‌تواند خاطره‌ای برایمان باشد. یا خاطره‌ای را از زمان‌های دور برایمان زنده کنند. به محل کار هم که می‌رسیم و کار را شروع می‌کنیم، بستگی به نوع کاری که داریم. همه‌اش می‌تواند تداعی‌کننده مسأله‌ای یا احیاناً خاطره‌ای باشد. حالا اگر کارمان طوری باشد که ارتباط مستقیم با مردم داشته باشیم، به اندازه تفاوت بین انسان‌ها، و مردمی که برای کارشان به ما مراجعه می‌کنند، می‌توانیم حرف برای گفتن داشته باشیم و خاطره برای بازگو کردن.

با این صغری و کبری چیدن‌ها می‌رسیم به این که داروخانه از جمله مکان‌هایی است که کار کردن در آن، یک دنیا حرف برای گفتن، و یک سینه خاطره برای بازگو کردن دارد.

بنابراین، تصمیم گرفتیم تا مسایل به‌وجود آمده در داروخانه را تحت عنوان «یادداشت‌های داروخانه» قلمی کنیم. بنابراین مطالبی را که در پی می‌آید، حاصل این تلاش و نتیجه حضور در داروخانه در برخورد با بیماران و مسایل جاری داروخانه است. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

یادداشت ۱

نماز ظهر و عصر مسجد محله تمام شده بود. از مسجد خارج شده و راهی داروخانه بودم. غرق افکارم بودم و به آهستگی قدم برمی‌داشتم که کسی از پشت سر صدایم کرد.

مثل تازه خوابیده‌ای که چرتش پاره شود، رشته افکارم گسسته شد و ناخودآگاه برگشتم. دیدم کسی با قدم‌های تندى دنبال می‌آید. خوب که دقت کردم، بیمار همیشگی داروخانه و هم‌مسجدي را شناختم. آهسته کردم تا به من برسد. وقتی رسید یک بلیستر قرص از جیبش درآورد و راجع به داروی فشارخونش سؤال کرد.

مجبور شدم تا به داروخانه برسم و از ایشان جدا شوم، یک کنفرانس علمی فشارخون بدل از تعقیبات نماز ظهر و عصر برگزار کنم. این هم از مزایای کمک به هم محله‌ای‌های داروخانه است که دیگر خانه‌زاد شده‌اند.

یادداشت ۲

نسخه‌ای آورده بود که قابل تکرار بود و قرص‌های آرام‌بخش نسخه را می‌خواست تا تکرار کنیم و شب‌ها برای خواب از آن‌ها استفاده کند. البته، قبل از این که دارو را برایش بیاورم، کلی بحث علمی برایش کردم که اگر فعالیتش در طول روز طوری باشد که خسته شود، بدون نیاز به داروی خواب‌آور هم می‌تواند به راحتی بخوابد. در عین این که حرف مرا قبول کرده بود

یک بلیستر ده عددی داروی آرام‌بخش را هم گرفت. وقتی داشت پول می‌داد، متوجه شدم که ناخن‌هایش را لاک سبز روشن زده است. به شوخی گفتم: اگر به جای سبز روشن، لاک سورمه‌ای بزنی، چون رنگش تیره است، فضا را تاریک می‌کند و زودتر خوابت می‌برد!

یادداشت ۳

کاسب‌های محل، مراجعان دایمی داروخانه هستند. ظاهراً این مساله‌ای همه‌گیر است و اصولاً بخش زیادی از مراجعان به مراکز درمانی در تمام محله‌ها، افراد همان محل هستند و کسبه محله نیز از این قاعده مستثنی نیستند. یکی از این کاسب‌های محله که بیشتر از بقیه مراجعه می‌کند، کسی است که معمولاً قرص سرماخوردگی بزرگسالان می‌خواهد. در هر بار مراجعه هم یکی دو بسته ده عددی از این قرص‌ها می‌گیرد. این بار که آمد برخلاف همیشه ۳ بلیستر ده عددی قرص سرماخوردگی خواست و بلافاصله هم گفت: آقای دکتر از اون خوب‌هاش بدهید!

من هم رو به تکنیسین داروخانه کردم و گفتم: سه ورق سرماخوردگی خشخاشی به آقا بدهید!

یادداشت ۴

آرایشگاه زنانه طبقه بالای داروخانه، کسانی را که «تاتو» می‌کنند، برای تهیه پماد هیدروکورتیزون و یا بتامتازون، آن‌هم از نوع چشمی آن‌ها روانه

داروخانه می‌کند.

چند روز پیش که خود آرایشگر مربوطه برای تهیه دارو به داروخانه مراجعه کرده بود، از این مسأله گله داشت که به افرادی که «تاتو» می‌کنند، ۴ عدد قرص آسیکلوویر ۴۰۰ میلی توصیه می‌کند ولی ما یعنی داروخانه به آن‌ها نمی‌دهد و ازشان نسخه می‌خواهد.

من برای ایشان چرایی مصرف آسیکلوویر، مقدار مصرفی و اندیکاسیون آن را کاملاً شرح دادم و چهار عدد آسیکلوویر را بیشتر شوخی دانستم تا این که درمان‌کننده باشد.

از کلاسی که برایش گذاشتم اظهار رضایت کرد و با تشکر داروخانه را ترک نمود.

یادداشت ۵

خانم نسبتاً جوانی وارد داروخانه شد و سراغ دکتر داروساز را گرفت. خودم را معرفی کردم و مشکل را جویا شدم. آستین دست چپش را بالا زد و دو اثر زخم را روی بازویش نشان داد و شرح داد که آمپول کورتن به توصیه پزشک نزدیک منزلمان زدم، قرص ضدحساسیت هم خوردم، ولی خوب نشده است. فکر می‌کنم که در اثر گزش حشرات این‌طوری شده باشم. از من پماد می‌خواست که مشکل را حل کند. به ایشان توصیه کردم که خیلی از مشکلات پوستی و غیرپوستی ناشی از خوددرمانی است و باید دستتان را حتماً متخصص پوست ببیند. از توصیه‌ام راضی نشد و در چهره‌اش

خواندم که رو آوردن به خوددرمانی ریشه اقتصادی دارد و در واقع: «خانه‌نشینی بی‌بی از بی‌چادری است»!

یادداشت ۶

اول که وارد داروخانه شد، روی صندلی نشست تا نفسی چاق کند. بعداً کیف دستی‌اش را از زیر چادرش بیرون آورد، به آهستگی دستش را داخل کیف کرد و نسخه‌ای از آن بیرون آورد و بلند شد جلوی پیش‌خوان داروخانه مقابل من ایستاد و نسخه را دستم داد.

خانم بیمار، ۵۰ سال را شیرین رد کرده بود. نسخه‌اش حاوی دو داروی موثر در بهبود کار کبد بود. برخوردش طوری بود که به خودم اجازه دادم که از او علت را جویا شوم.

با خونسردی گفت: آن‌قدر از دست بعضی قوم و خویش‌ها و تعدادی از اطرافیان بی‌توجهی دیدم و ناملایمات کشیدم و «دندان روی جگر» گذاشتم که این‌طوری شدم!

یادداشت ۷

دست چپ خود را به دلیل ضرب‌دیدگی بسته بود و با یک پارچه نگهدارنده به گردش آویزان کرده بود. ظاهراً پارچه نگهدارنده به جایی گرفته بود و پاره شده بود. به داروخانه مراجعه کرده بود که یکی دیگر بگیرد و دست‌بندش! را نونوار کند. تکنیسین داروخانه گفت که برای دست راست

داریم، ولی می‌شود به دست چپ هم زد. جوان حدوداً سی‌ساله‌ای بود و ظاهراً چند روزی می‌شد که فرصت نکرده بود ریشش را هم بتراشد. سؤال کرد: اشکالی که ندارد؟

من وارد بحث شدم و برایشان با حالتی شوخی و جدی گفتم که: نگهدارنده دست راست را می‌شود با تغییر اندکی به دست چپ زد و اشکالی هم ندارد. ولی اگر آدم در مقابل بعضی مسایل خودش را به «کوچه علی‌چپ» بزند اشکال دارد!

یادداشت ۸

مرد جا افتاده‌ای بود و در میان داروهایی که

برایش تجویز شده بود، یک داروی کنترل‌کننده اسید معده هم بود. از من سؤال کرد که آقای دکتر اگر من این داروی معده را نخورم اشکالی دارد؟ برای ایشان توضیح دادم که ممکن است اسید زیاد باعث زخم معده شده و خونریزی ایجاد کند. در این صورت بیمار مجبور می‌شود همراه غذا «خون دل هم بخورد».

متوجه شوخی‌ام شد و پاسخ داد که: آقای دکتر، با این هزینه‌های زندگی و مشکل گوارشی و خرید مرتب دارو، مدت‌ها است که داریم «خون دل می‌خوریم»!